

سبزستان خیال

یادداشتی بر نمایشگاه فردی
«عباس معیری» در نگارخانه لیتو



● در نمایشگاه «عباس معیری» تماشاگر اگر فقط برای ستایش رنگ‌هایی که فضای بومی ما را فریاد می‌کنند، نیامده باشد، حیرت زده میماند که به تماشای چه آمده است؟ به تماشای آشنایان ناآشنائی که بر بوم گاه با عشوه و غمزه، نگاه میدوزند و گاه قرشرو، ابروها را گره زده‌اند؟ به دیدن اسبهای رام و اسبهای سرکشی که مو براندام راست می‌کنند؟ یا آن مردان قصه‌ها؟ یا سروهای سبز؟ می‌پند به تماشای دنیائی آمده است که گرچه بوی آشنائی دارد، اما از دور، خیلی دور، به مشام می‌رسد. معیری چه میخواهد بگوید؟ اینکه کارش، ریشه در فرهنگ و اسطوره دارد؟ میخواهد ناآشنای با فرهنگ ما را در فرنگ، ذوقزده کند؟ اگر برای نخستین بار آثار «معیری» را ببینیم، هر «وصله‌ئی» - البته در نگاهی گذرا و نه عمیق - به او می‌چسبد. اما اگر «عباس معیری» را با آن چهره صمیمی که حضور معصومانه‌اش در تأثر آدمی را مجذوب میساخت، در پشت‌پیکره‌ها و نقش و نگارهای نخستین‌اش، تماشاگر بوده باشم، می‌پذیریم، که «معیری»، شیفته فرهنگ مردم کشورش و هنری است که ریشه‌ها در ژرفای دوران دوانیده است. و اینجاست که ستایشگر همه تلاشهای او میشویم و با وسواس بیشتر بار دیگر رنگهای «بی‌رنگ» عباس معیری را نگاه می‌کنیم و طنزی را

که جانمایه کار او است. معیری میکوشد تا آن قصه‌های خوب گذشته را از لای کتاب‌های گرد گرفته بدرآورد، گردشان را بزدايد و جلایشان بدهد و می‌بینیم: دخترک‌زیبائی را که رؤیای شاهزاده‌ئی نشسته بر اسبی راهوار، را از شهر گوی‌ها و گنبدها، سروهای کشیده و از سبزستان خیال دارد. و معیری گاه چنان مست از خیالپردازی‌هایش میشود که همه یادهايش را - اگرچه غریب - کنار هم می‌چیند: زن، اسب، پرنده‌ها، شهزاده‌ها و پریان قصه‌ها، روستائیان، خانه‌ها، سروها، شمعدان و البته خورشید. «عباس معیری»، در همه‌جا رد می‌نویسد نقاشی خیالی عامیانه را بگونه‌ئی آشکارا، در برابر چشم می‌گذارد و اگر در کارهای نخستین او حس می‌شد که گاه انگار بزور رنگها تلنبار شده‌اند، در کارهای آخرش، می‌بینیم که همه‌چیز، حضورش، ضروری است و يك نیاز است. و آنچه کارهای «معیری» را پایدار میسازد، تکیه‌اش بر مانده‌های سنتی ماست که او آنها را جلا میدهد، برق میزند و در برابر تماشاگر می‌گذارد. نمایشگاه «عباس معیری»، ضیافتی است رنگین برای دیدار از زیبایی‌ها.